
عکس: مهدی آشنا

نادر برهانی‌مرند، نویسنده و کارگردان نمایش «کوروش»، در گفت‌وگو با «ایران»:

پشت چهره اسطوره‌ای کوروش انســـانی ایستاده بود

گفت‌وگو

حامد قریب
گروه فرهنگی

کوروش، پیش از آنکه نامی تاریخی باشد، تصویری ریشه‌دار در حافظه جمعی ایرانیان است؛ نادر برهانی‌مرند در نمایش «کوروش» نه در پی بازآفرینی این تصویر آشناست و نه قصد نفی آن را دارد. او به زمانی پیش از تاج‌وتخت و فتوحات بازمی‌گردد؛ به لحظه‌ای که هنوز می‌توان تردید و خطا کرد و ناگزیر به انتخاب شد. «کوروش» بیش از آنکه روایت برآمدن یک پادشاه باشد، تأملی درباره ماهیت قدرت و نسبت آن با اخلاق و وجدان انسانی است. در این روایت، کابوس‌های آستیاگ، رنج مادری که برای نجات فرزندش از او می‌گذرد، تردیدهای یک جوان و تصمیم سرنوشت‌ساز نگهبانی پیر، به اندازه سرنوشت یک امپراتوری اهمیت دارند. نادر برهانی‌مرند با نگاهی به گذشته از چالش بازنمایی شخصیتی می‌گوید که میان تاریخ، اسطوره و هویت ملی قرار گرفته است؛ از مرز حقیقت تاریخی و دراماتیک و ضرورت عبور از تصویر قهرمانان بی‌نقص. نمایش «کوروش» نزدیک به دو ماه از اجرای خود را در سالن اصلی تئاترشهر سپری کرده و اکنون اجراهای پایانی خود را پشت سر می‌گذارد.
در این باره با نادر برهانی‌مرند نویسنده و کارگردان این نمایش گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که در ادامه می خوانید.

کوروش بزرگ در حافظه تاریخی ایرانیان، شخصیتی فراتر از یک پادشاه و در مرز میان تاریخ، اسطوره و هویت ملی است. شما هنگام مواجهه با چنین شخصیتی، با یک انسان تاریخی روبه‌رو هستید یا با تصویری که قرن‌هاست در ذهن جمعی ایرانیان بازتولید شده است؟ اساساً تئاتر تا چه اندازه می‌تواند از این تصویر عبور کند؟

من با هر دو روبه‌رو بودم. شاید کار من دقیقاً از همین جا آغاز شد: از ایستادن میان انسان و اسطوره، میان آنچه احتمالاً بوده و آنچه ما دوست داریم از او به یاد بیاوریم. کوروش برای ایرانیان شبیه کوهی است که از دور، اسطوره به نظر می‌رسد و از نزدیک، سنگ و گذرگاه‌های دشوار دارد. نمی‌خواستم فقط از دور به این کوه نگاه کنم. می‌خواستم به دامنه‌اش بروم؛ به لحظه‌ای پیش از پادشاهی، پیش از فتح، پیش از آنکه نام یک انسان به نماد بدل شود. آنجا با کودکی روبه‌رو می‌شویم که بنا بر روایت هرودوت، قرار بوده زنده نماند؛ با پادشاهی که از خواب‌های خود می‌ترسد و با آدم‌هایی که برای تغییر سرنوشت یک کودک دروغ می‌گویند، فرمان می‌برند، سرپیچی می‌کنند و بهای تصمیم‌شان را می‌پردازند. برای من، این نقطه آغاز درام است.

تئاتر دقیقاً در همین فاصله میان تصویر تثبیت‌شده و انسان پنهان‌شده در پس آن امکان پیدا می‌کند. سنگ‌نوشته‌ها می‌توانند از فرمانروایی و فتوحات بگویند، اما صحنه می‌تواند ما را در برابر لحظه‌ای قرار دهد که انسان، پیش از تصمیم‌گرفتن، با ترس، تردید یا وجدان خودش تنها می‌ماند. من در این نمایش به دنبال ساختن مجسمه‌ای تازه از کوروش نبودم. می‌خواستم به لحظه‌ای برسم که هنوز مجسمه‌ای در کار نیست؛ جایی که انسان، پیش از آنکه به نام و نشانی تاریخی تبدیل شود، ناچار است انتخاب کند. برای من، بزرگی کوروش نه در فاصله‌ای که او را از ما جدا می‌کند، بلکه در امکان مواجهه با پرسش‌هایی است که هنوز از ما می‌پرسند.

در نمایش «کوروش»، نسبت میان قدرت سیاسی، مشروعیت اخلاقی و اراده فردی را چگونه صورت‌بندی کرده‌اید؟ آیا می‌توان در جهان نمایش شما میان قدرتی که تاریخ را می‌سازد و قدرتی که انسان را از درون دگرگون می‌کند، تمایز قائل شد؟

در این نمایش، قدرت دو چهره دارد؛ دو چهره که اگرچه در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، در واقع آینه هم‌اند. آستیاگ قدرت را از ترس می‌سازد. تاج او، اگر بخواهم استعاره‌ای به کار ببرم، از تکه‌های کابوس ساخته شده است. او برای حفظ تختش حاضر است کودک، مغ و حتی فرزند سردارش را قربانی کند. مسأله آستیاگ صرفاً میل به حکومت نیست.

در برابر او، کوروش قرار می‌گیرد؛ شخصیتی که مشروعیتش در جهان نمایش من نه صرفاً از تبار و خون، بلکه از شیوه مواجهه‌اش با انسان‌ها شکل می‌گیرد؛ از امکان بخشیدن به کسی که می‌تواند نابودش کند، از پذیرفتن مسئولیت تصمیم و از لحظه‌ای که می‌تواند قدرت را به ابزاری برای انتقام تبدیل کند، اما راه دیگری را انتخاب می‌کند. البته نمی‌خواهم این تقابل را به دوگانه‌ای ساده میان پادشاه بد و خوب تقلیل بدهم. برای من، مسأله اصلی این است که قدرت چه بلایی بر سر انسان می‌آورد و انسان تا کجا می‌تواند در برابر وسوسه‌های آن از خودش محافظت کند.

میان قدرتی که تاریخ را با لشکر و شمشیر تغییر می‌دهد و قدرتی که انسان را از درون دگرگون می‌کند، تفاوتی اساسی وجود دارد. اولی می‌تواند سرزمین‌ها را فتح کند؛ دومی است که تعیین می‌کند فاتح پس از پیروزی به چه انسانی تبدیل خواهد شد. صحنه دروازه هگمتانه برای من قلب این نمایش است؛ جایی که نگهبانی پیر، کلید را بر سنگ می‌گذارد و کنار می‌رود. در آن لحظه، قدرت فقط با شکست یک سپاه جابه‌جا نمی‌شود؛ با تصمیم انسانی جابه‌جا می‌شود که دیگر نمی‌خواهد ابزار ترس باشد. هیچ شمشیری در کار نیست، اما اتفاقی تعیین‌کننده رخ می‌دهد.

در جهان این نمایش، مشروعیت موهبت نیست؛ مسئولیت است. پادشاهی که می‌خواهد عادل باشد، باید پیش از آن‌که دیگران را به سوگند وادار کند، خودش اسیر سوگند خویش شود. برای من، ارزش قدرت درست از همان جایی آغاز می‌شود که انسان بتواند آن را محدود کند.



شما در مواجهه با کوروش تا چه اندازه خود را ملزم به فاصله گرفتن از روایت‌های رسمی، ملی‌گرایانه یا ایدئولوژیک دانسته‌اید؟ آیا نمایش شما می‌کوشد تصویری متفاوت از کوروش ارائه کند یا اساساً پرسش اصلی‌اش این است که آیا جامعه امروز به بازخوانی این شخصیت نیاز دارد؟

من این نمایش را نه برای تأیید باورهای ازپیش‌ساخته نوشتم و نه برای رد آن‌ها. کوروش برای من نه پرچم است و نه سپر؛ نه ابزاری برای اثبات برتری یک نگاه و نه بهانه‌ای برای تسویه حساب با نگاه دیگر. هرگاه یک شخصیت تاریخی بیش از اندازه به نیازهای امروز ما وابسته می‌شود، این خطر وجود دارد که پیچیدگی انسانی‌اش زیر بار شعار خم شود. نمی‌خواستم کوروش را به سود یک موضع ازپیش‌تعیین‌شده مصادره کنم. می‌خواستم او را در موقعیتی قرار دهم که بتوان درباره‌اش پرسید؛ بتوان با او همدل شد، از او آموخت و در عین حال، از پرسش کردن درباره‌اش نترسید. به باور من، احترام به تاریخ به معنای تعطیل کردن اندیشه نیست؛ اتفاقاً اگر شخصیتی تاریخی ارزش بازخوانی داشته باشد، باید بتوانیم بارها و از زاویه‌های متفاوت به سراغش برویم. مسأله این است که گذشته می‌تواند افق تازه‌ای پیش روی ما بگشاید. نمی‌خواستم تصویری متفاوت از کوروش بسازم که صرفاً جای تصویرهای قبلی را بگیرد. می‌خواستم امکان دیگری برای دیدن او فراهم کنم؛ امکانی که در آن، به جای تکرار ستایش‌ها، درباره منشأ قدرت، مسئولیت اخلاقی و بهای انتخاب‌های انسانی فکر کنیم.

انتخاب یک شخصیت تاریخی چون کوروش برای خلق یک اثر نمایشی، این پرسش را پیش می‌کشد که مرز میان وفاداری به تاریخ و آزادی تخیل هنری کجاست. شما در مقام نویسنده، هنگام مواجهه با خلأهای تاریخی، روایت‌های متعارض و افسانه‌های شکل گرفته پیرامون کوروش، کدام را مبنای تصمیم خود قرار داده‌اید؟

نمایش من بازسازی نعل‌به‌نعل تاریخ نیست و در بعضی نقاط، آگاهانه از ترتیب و بستر روایت‌های تاریخی فاصله گرفته‌ام. مبنای کارم، رسیدن به حقیقت دراماتیک بود؛ البته نه به این معنا که سند تاریخی را بی‌ارزش بدانم یا هر تغییری را به نام تخیل توجیه کنم. برای من، پژوهش تاریخی نقطه آغاز است، اما اثر نمایشی در همان نقطه متوقف نمی‌ماند. ارسطو در «بوطیقا»، بیش از دوهزار سال پیش، به تمایزی اساسی میان تاریخ و شعر اشاره کرد: تاریخ از آنچه رخ داده می‌گوید و شعر از آنچه ممکن است رخ دهد. تئاتر قرار نیست صرفاً اطلاعات تاریخی را روی صحنه بازگو کند؛ باید از دل آن اطلاعات، امکان یک تجربه انسانی را کشف کند. از آیسخولوس که در «ایرانیان» به سراغ پیامدهای جنگی رفت که خود در روزگارش شاهد آن بود، تا شکسپیر که در «ریچارد سوم» مواد تاریخی را در خدمت ساختار تراژدی قرار داد و برشت که در «زندگی گالیله» از گذشته برای طرح پرسش‌های زمانه خود بهره گرفت، تئاتر همواره نسبت پیچیده‌ای با تاریخ داشته است. این سنت به من آموخته که وفاداری به تاریخ الزاماً به معنای بازتولید ظاهر وقایع نیست؛ گاهی باید از سطح واقعه عبور کرد تا به معنای انسانی آن رسید.

از سوی دیگر، منابع مربوط به کوروش نیز یکصدا نیستند. هرودوت روایت خاص خود را ارائه می‌کند؛ گزنفون در «کوروش‌نامه» تصویری آرمانی از فرمانروا می‌سازد و اسناد تاریخی و کتیبه‌ها، از جمله استوانه کوروش و منابع بابلی مرتبط با روزگار نبونید، پادشاه بابل و حتی برخی پژوهش‌های دانشگاهی اخیر، از زاویه‌های متفاوتی به این جهان نگاه می‌کنند. این روایت‌ها را نمی‌توان بدون توجه به زمینه و هدف شکل‌گیری‌شان، اجزای یک داستان قطعی و یکدست فرض کرد.

من در مقام نمایشنامه‌نویس ناچار بودم انتخاب کنم. برای نمونه، روایت حیله شتر را که در برخی منابع به نبرد کوروش با لیدی مربوط است، به بستر رویارویی او با ماد منتقل کردم و تاجگذاری را در هگمتانه قرار دادم. اینها انتخاب‌هایی آگاهانه در ساختار دراماتیک نمایش بودند، نه ادعایی درباره آنچه به‌طور قطعی در تاریخ رخ داده است. به گمانم، مسئولیت اخلاقی هنرمند در همین مرزبندی روشن می‌شود. تخیل حق دارد از خلأهای تاریخ عبور کند، اما نباید خود را به جای سند جا بزند.

تئاتر تاریخی معمولاً در معرض این خطر قرار دارد که به بازسازی باشکوه گذشته، نمایش لباس‌ها و مناسبات درباری یا بازگویی وقایع شناخته‌شده محدود شود. شما چگونه تلاش کرده‌اید از تبدیل «کوروش» به یک بازسازی صرفاً تاریخی فاصله بگیرید و به تجربه‌ای زنده برسید؟ به بیان دیگر، اگر نام کوروش و نشانه‌های تاریخی از این نمایش حذف شوند، چه مسأله انسانی یا اجتماعی همچنان در مرکز آن باقی می‌ماند؟

از ابتدا پرسشم این بود که اگر تاج و زره و پرچم را از این نمایش برداریم، چه چیزی باقی می‌ماند؟ اگر نام‌ها و نشانه‌های تاریخی حذف شوند، آیا هنوز با یک درام انسانی روبه‌رو هستیم یا همه‌چیز به همان نشانه‌ها وابسته است؟ برای من، آنچه باقی می‌ماند اصل ماجراست: مردی که از آینده می‌ترسد؛ پادشاهی که برای حفظ قدرت، به نابودی کودکی فکر می‌کند؛ سرداری که میان فرمان و وجدان گرفتار شده؛ مادری که برای نجات فرزندش ناچار به جدایی از اوست و جوانی که باید در مسیر رسیدن به قدرت، تکلیف خودش را با انسان‌بودنش روشن کند.

این موقعیت‌ها متعلق به ماد و پارس نیستند. در هر دوره‌ای می‌توان آنها را در شکل‌های دیگری دید. مسأله این نیست که چه کسی تاج بر سر دارد؛ مسأله این است که ترس، وقتی به قدرت می‌رسد، چه می‌کند. من نمی‌خواستم تاریخ را فقط ببینیم؛ می‌خواستم آن را لمس کنیم. تاریخی که صرفاً تماشا شود ممکن است به موزه تبدیل شود.

در بازنمایی شخصیت‌های بزرگ تاریخی، معمولاً میان میل به اسطوره‌سازی و ضرورت نمایش ضعف‌ها، تناقض‌ها و محدودیت‌های انسانی آنها تنشی وجود دارد. آیا کوروش در جهان نمایشی شما امکان خطا کردن، تردید داشتن و مواجهه با شکست‌های درونی را دارد؟ از نظر شما، اسطوره زمانی برای انسان امروز معنا پیدا می‌کند که از جایگاه دست‌نیافتنی خود پایین بیاید و به موجودی با تناقض‌های انسانی تبدیل شود؟

بله، کوروش من تردید می‌کند، می‌ترسد و در لحظه‌هایی زیر بار آنچه بر او آشکار می‌شود، خم می‌شود. در صحنه‌ای که با راز تبار خود روبه‌رو می‌شود، نمی‌خواستم قهرمانی را ببینیم که حقیقت را با شکوه و بی‌اعتنا به پیامدهایش می‌پذیرد. می‌خواستم جوانی را ببینیم که ناگهان درمی‌یابد زندگی‌اش بر بستری از ترس، دروغ و تصمیم‌های دیگران شکل گرفته است. این آگاهی، حتی اگر سرآغاز مسیری بزرگ باشد، الزاماً آرامش‌بخش نیست. به باور من، اسطوره‌ای که از جایگاه دست‌نیافتنی خود پایین نیاید، نمی‌تواند با انسان امروز وارد گفت‌وگو شود.

قهرمان بی‌نقص را می‌توان ستایش کرد، اما دشوار است خود را در او دید. آنچه یک شخصیت را به تجربه‌ای زنده تبدیل می‌کند، امکان مواجهه با تردیدها و تناقض‌های اوست. با این حال، در مورد کوروش باید به نکته‌ای اشاره کنم. او در حافظه تاریخی ایرانیان جایگاهی ویژه دارد و من اساساً قصد نداشتم برای متفاوت بودن، این تصویر را تخریب کنم. هیچ‌کدام به خودی خود برای من دستاورد هنری محسوب نمی‌شوند.

در این نمایش بیشتر کوشیدم به جهان پیرامون کوروش نزدیک شوم و نشان دهم که یک قهرمان در خلأ ساخته نمی‌شود و از دل شبکه‌ای از ترس‌ها، فداکاری‌ها، خشونت‌ها و تصمیم‌های انسانی سر برمی‌آورد. شاید اتفاقاً احترام عمیق‌تر به یک شخصیت تاریخی این باشد که به جای ساختن مجسمه‌ای بی‌نقص از او، جهان پیچیده‌ای را نشان دهیم که در آن معنا پیدا کرده است. اسطوره زمانی زنده می‌ماند که بتواند با پرسش‌های ما روبه‌رو شود؛ نه آنکه از ترس فروریختنش آن را پشت شیشه بگذاریم.

عنوان «کوروش» به‌تنهایی انتظارات گسترده‌ای را در مخاطب ایجاد می‌کند. آیا این بار معنایی سنگین از ابتدا بخشی از طراحی شما بوده است یا در جریان شکل‌گیری اثر، به مسأله‌ای مستقل تبدیل شد؟

هر نمایشی که نام کوروش را بر پیشانی داشته باشد، پیش از آن‌که پرده بالا برود، باری سنگین بر دوش می‌کشد. این بار را از همان ابتدا می‌شناختم و می‌دانستم که نمی‌توانم نسبت به آن بی‌اعتنا باشم. اما نخواستم آن را از اثر دور کنم. نام کوروش پیشاپیش مجموعه‌ای از انتظارها را با خود به سالن می‌آورد؛ انتظار شکوه، اقتدار، هویت، افتخار و.... در مقابل، می‌خواستم تماشاگر را به جهانی ببرم که در آن، پیش از رسیدن به شکوه، با ترس و فقدان و انتخاب‌های دشوار روبه‌رو شویم. این فاصله میان انتظار مخاطب و تجربه‌ای که نمایش پیش روی او می‌گذارد، برای من بخشی از ظرفیت اثر بود.

طبیعی است که چنین انتظاری بر انتخاب‌های من تأثیر گذاشت. اما تأثیرگرفتن از مخاطب به معنای تسلیم‌شدن در برابر انتظار او نیست. اگر قرار باشد اثر فقط همان تصویری را بازتولید کند که مخاطب از پیش در ذهن دارد، اساساً چه ضرورتی برای خلق آن وجود دارد؟ دو سال روی متن کار کردم و حدود دو ماه نیز تمرین داشتیم. دشواری کار در ساختن جهانی بود که بتواند هم از نظر فکری منسجم باشد و هم در اجرا به تجربه‌ای زنده تبدیل شود. چنین کاری بدون همراهی یک گروه خلاق و مسئولیت‌پذیر ممکن نبود.





اجرای اثری با چنین گستره تاریخی، احتمالاً با چالش تبدیل پژوهش و اطلاعات تاریخی به کنش زنده نمایشی همراه است. در فرآیند تمرین، چه نسبتی میان متن، بدن بازیگر، میزانسن، طراحی صحنه و تخیل کارگردان برقرار کرده‌اید؟ آیا در این پروژه، جایی بوده که بازیگر یا خودِ امکانات صحنه شما را به درکی از شخصیت کوروش رسانده باشد که هنگام نگارش متن به آن نرسیده بودید؟

همیشه فکر کرده‌ام متن نمایشی در مرحله نگارش، بیش از آن‌که یک موجود زنده باشد، طرحی از یک امکان است. متن روی کاغذ نوشته می‌شود، اما تئاتر زمانی آغاز می‌شود که این کلمات در بدن بازیگر، در فضا و در نسبت با بدن‌های دیگر جان بگیرند. در تمرین است که می‌فهمیم کدام جمله واقعاً قابلیت اجرا دارد، کدام سکوت از چندین جمله گویاتر است و کدام موقعیت هنوز به اندازه کافی کشف نشده است.

در این پروژه نیز رابطه من با متن و بازیگر یک‌طرفه نبود. من پیش از آغاز تمرین، شمایلی از شخصیت‌ها در ذهن داشتم، اما آن شمایل را حکم قطعی نمی‌دانستم. بازیگر باید بتواند چیزی به شخصیت اضافه کند که نویسنده هنگام نوشتن هنوز به آن نرسیده است. اگر چنین امکانی وجود نداشته باشد، تمرین به اجرای دستورات تبدیل می‌شود، نه فرآیند کشف. بارها پیش آمد که بازیگران مرا به درکی تازه رساندند. گاهی بدن بازیگر پیش از زبان به چیزی می‌رسد که نویسنده هنوز نتوانسته آن را صورت‌بندی کند. در طراحی صحنه و میزانسن نیز همین نگاه را دنبال می‌کردم. صحنه نباید صرفاً پس‌زمینه‌ای برای بازیگر باشد؛ باید در ساختن معنا مشارکت کند. نور، موسیقی، تصویر و فضای خالی زمانی ارزش دارند که چیزی را در تجربه تماشاگر تغییر دهند، نه آن‌که فقط بر شکوه ظاهری اجرا بیفزایند. به باور من، وظیفه کارگردان ترجمه متن به زبان صحنه است؛ ترجمه‌ای که نه به متن خیانت کند و نه بازیگر را به مجری صرف خواسته‌های نویسنده تبدیل سازد. کارگردان باید بتواند هم به کلیت اثر وفادار بماند و هم برای کشف‌های پیش‌بینی نشده جا باز کند. تئاتر در همین فاصله میان طراحی و کشف، میان نظم و خطر، زنده می‌شود.

تئاتر ایران در سال‌های اخیر بارها به سراغ تاریخ، اسطوره و شخصیت‌های ملی رفته است. شما در «کوروش» چگونه میان بازخوانی گذشته و پرسشگری درباره اکنون تعادل برقرار کرده‌اید و مخاطب را به چه نوع مواجهه‌ای با تاریخ دعوت می‌کنید؟

رجوع به گذشته لزوماً به فهم بهتر اکنون منجر نمی‌شود. گاهی گذشته بهانه‌ای است برای گریز از پرسش‌هایی که در زمان خودمان توان یا امکان مواجهه مستقیم با آنها را نداریم. گاهی هم تاریخ به ویترینی تبدیل می‌شود که در آن، گذشته را تماشا می‌کنیم، از شکوهش لذت می‌بریم و بعد، بدون آن‌که چیزی در نگاه یا رفتارمان تغییر کرده باشد، از سالن بیرون می‌رویم. خطر اصلی تئاتر تاریخی همین است. در این صورت، هرقدر هم اجرا باشکوه باشد، چیزی فراتر از بازسازی یک تصویر به دست نمی‌آوریم.

تاریخ زمانی ارزش بازخوانی دارد که بتواند پرسشی را در اکنون بیدار کند؛ نه اینکه گذشته را به زور به مسائل امروز شبیه کنیم یا از شخصیت‌های تاریخی سخن‌گویان مفاهیم امروزی بسازیم، بلکه باید موقعیت‌های انسانی را در آنها کشف کنیم که هنوز برای ما معنا دارند. ترس از دست‌دادن قدرت، نسبت میان فرمان و وجدان، مسئولیت فرد در برابر خشونت و دشواری انتخاب اخلاقی، مسائلی نیستند که در یک دوره تاریخی محصور بمانند.

در «کوروش» کوشیدم گذشته را نه به‌عنوان پاسخی آماده، بلکه به‌مثابه امکانی برای پرسشگری پیش روی مخاطب بگذارم. اگر تماشاگر پس از دیدن نمایش از خودش بپرسد آیا آن‌چه از گذشته طلب می‌کنم، راهی برای فهم امروز من است یا فقط تسکینی برای فرار از آن، فکر می‌کنم نمایش به یکی از مهم‌ترین هدف‌هایش رسیده است.

نمایش من بازسازی نعل به‌نعل تاریخ نیست و در بعضی نقاط، آگاهانه از ترتیب و بستر روایت‌های تاریخی فاصله گرفته‌ام. مبنای کارم، رسیدن به حقیقت دراماتیک بود؛ البته نه به این معنا که سند تاریخی را بی‌ارزش بدانم یا هر تغییری را به نام تخیل توجیه کنم

برش

به نظر شما نمایش «کوروش» چگونه می‌تواند مخاطب را از ستایش صرف یک شخصیت تاریخی فراتر ببرد؟



گمان می‌کنم مخاطب در مواجهه با کوروش، همه این‌ها را با هم جست‌وجو می‌کند؛ هم تصویری از شکوه تاریخی، هم تکیه‌گاهی برای هویت جمعی و هم شاید الگویی برای اندیشیدن. اما فکر می‌کنم در عمق همه این خواسته‌ها، نیازی بنیادی‌تر وجود دارد: نیاز به بازاندیشی در نسبت خودمان با گذشته. وقتی از کوروش سخن می‌گوییم، در واقع فقط درباره یک پادشاه باستانی حرف نمی‌زنیم؛ درباره تصویری هم حرف می‌زنیم که از خودمان ساخته‌ایم یا دوست داریم داشته باشیم. از ارزش‌هایی حرف می‌زنیم که به آن‌ها افتخار می‌کنیم و گاهی از فاصله میان این ارزش‌ها و زندگی واقعی غافل می‌شویم.

اگر از کوروش عدالت، آزادگی و مدارا می‌خواهیم، باید آماده باشیم که همین معیارها را درباره خودمان هم به کار ببریم. گذشته زمانی برای ما معنا پیدا می‌کند که تنها محل افتخار نباشد، بلکه معیاری برای سنجیدن رفتار امروزمان هم بشود. ساخت این نمایش مرا بیش از پیش به این فکر رساند که بزرگی، پیش از آن‌که در تاج و تخت یا در وسعت سرزمین‌های فتح‌شده باشد، در نسبت انسان با قدرت و مسئولیت است. در این‌که وقتی امکان تحمیل اراده خود را داریم، چه می‌کنیم؛ وقتی می‌توانیم دیگری را حذف کنیم، چه تصمیمی می‌گیریم؛ و وقتی انتخاب اخلاقی به زیان منافع شخصی ماست، تا کجا بر آن می‌ایستیم؟

اگر قرار باشد تماشاگر پرسشی را با خود از سالن بیرون ببرد، دوست دارم آن پرسش کمتر درباره کوروش و بیشتر درباره خود او باشد. می‌خواهم از خودش بپرسد: من در کوچک‌ترین قلمرویی که در اختیار دارم، در خانه، در محل کار، در روابط شخصی و در مواجهه با دیگران، شبیه کدام‌یک از آدم‌های این نمایش هستم؟

آیا وقتی می‌ترسم، مانند آستیاگ از ترسم قدرت می‌سازم و دیگران را قربانی می‌کنم؟ آیا وقتی امکان انتخاب دارم، مسئولیت تصمیمم را می‌پذیرم؟ و آیا وقتی مجبورم میان منفعت خودم و آن‌چه درست می‌دانم یکی را انتخاب کنم، شهامت ایستادن پای حرفم را دارم؟

یا می‌توانم مانند راشین، آن نگهبان پیر، در لحظه‌ای که باید، کلید دروازه را بر سنگ بگذارم و راه را باز کنم؟ برای من، این، شاید مهم‌ترین پرسش نمایش باشد. ما گاهی آن‌قدر درباره بزرگان تاریخ حرف می‌زنیم که فراموش می‌کنیم تاریخ فقط با تصمیم شاهان ساخته نشده است؛ با تصمیم آدم‌هایی ساخته شده که در لحظه‌های تعیین‌کننده، فرمان برده‌اند، سرپیچی کرده‌اند، سکوت کرده‌اند یا راهی دیگر گشوده‌اند. شاید سرنوشت یک جامعه بیش از آن‌که به تصویری که از قهرمانان گذشته‌اش دارد وابسته باشد، به انتخاب‌هایی وابسته است که آدم‌های امروز آن جامعه هر روز انجام می‌دهند. اگر «کوروش» بتواند ما را از ستایش صرف یک نام به تأمل درباره مسئولیت خودمان برساند، آن‌وقت گذشته دیگر فقط گذشته نیست؛ به بخشی از امکان ساختن آینده تبدیل می‌شود.